

بقلم: آقای طاهری شهاب

مسکین ساروی

در اواسط فروردین ۱۳۰۳ شمسی پدرم روزی مرا بمکتب میرزا نقی مسکین که در تکیه آب انبار نوشهر ساری حجره‌ای داشت برد و جهت تعلیم بمشارالیه سپرد. در این حجره مجموعاً در حدود سی و اندک خردسال بودند که بشیوه زمان روی حصیر کهنه‌ای دوزانو نشسته و بفرا گرفتن عمه جزو و موش و گربه عبید زاگانی و گلستان و سایر کتب معمول مکتب خانه اشتغال داشتند در روز اول میرزای مسکین با کمال خوشروئی مرا پذیرفت و جایی فرادست خویش برایم تعیین کرد و یکی از شاگردان خود را هم مأمور تعلیم من نمود، رفته رفته باخوی استاد و طرز تعلیم و تربیت او آشنائی یافته و با فرا گرفتن چند جزوه از کلام مجید محبوبیتی بین اقران پیدا نمودم، تکیه کلام میرزا نسبت به شاگردانیکه در باز گوئی درس اهمال مینمودند این بود که آهای آخر بالتشدید امروز نتیجه کاهلی تورا با چوب و فلک جبران مینمایم و سپس با اشاره میرزا دو نفر از شاگردان فلک را حاضر و پای شاگرد تنبل را در آن نهاده و دوسر فلک را بلند نموده و میرزا با نواختن چند ضربه چوب داد دل می ستاند.

گاهگاهی که در محوطه تکیه بساط تعزیه برپا میشد میرزا هم شرکت مینمود و چون آوازی دودانگ داشت اغلب دل مخالف خوانی بدو واگذار میشد و زمانی هم که لازم میگردید در معرکه شبیه خوانی اطفال هم رلی را اداره نمایند مانند طفلان مسلم و غیره یکی دو نفر از همسالان من بامر میرزا وارد جر که شده و میرزا حارث و آنان دو طفلان مسلم شده و مجلس را گرم نگاه میداشتند.

بخاطر دارم که روزی بعلت دیر آمدن بمکتب مورد شمامت میرزا قرار گرفته و چوب زیادی خوردم و عصر همان روز تعزیه (حضرت سلیمان) را قرار بود برپا نمایند. این نمایش طرب انگیز را در آن ایام برای شکستن سورت حزنی که از مشاهده تعزیه های غمناک بتماشاگران دست میداد حاضر میکردند، پیرمردی با لباس مجلل و دستاری بزرگ بجای سلیمان می نشست و در جلو او پیرمردی دیگر با عصائی مرصع و لوله کاغذی بر کمر بجای آصف بن برخیا می ایستاد و با چند بیت شعر از زیبایی و فریبندگی بلقیس ملکه سیا دل سلیمان را بهوس می آورد، آنگاه سلیمان که دیو و جن و پری در اختیار وی بودند چند دیو گران جثه را فرمان میداد که (تنوره) کشیده بروند و این ملکه زیبا را روی تخت نشانده بیاورند.

در این شبیه سازی معمولا بدن دیوها را با رنگ آبی و قرمز مخطط میکردند و دامنی بسیار کوتاه که دمی بآن بسته بود می پوشانیدند و سرشان تا گردن در یک کلمه مقوائی که دوشاخ بلند و زنگوله ای بزرگ داشت نهفته بود. این دیوها با این شکل مایه ریشخند تماشاگران بودند زیرا عادت بر این جاری بود که دیو زبان آدمی زاد را نباید بداند و اگر کلمه ای بر زبانش بگذرد در دیوی وی که خود هنری است خللی راه یافته است.

در این مجلس تعزیه از قضا نقش دیو بزرگ را بمیرزا و سایر دیوان را ب دیگران بر گزار نموده بودند، من و چند نفر از کودکان هم مکتب که در تعزیه حضور داشتیم برای اینکه دق دلی از میرزا بگیریم موقع را مناسب دیده و از این سنت استفاده کرده دم میرزا را در آن هنگامه و کروفوری که داشت میکشیدیم و بر بدنش سوزن فرو میکردیم و میرزای بیچاره که در جلد دیورفته بود و امکان شناسائی ما را نداشت چاره ای نداشت جز اینکه با غرش آمیخته بالتماس خشم درون خویش را فرو نشانند و در برابر شوخی های زننده تماشاگران شاخ و زنگوله را تکان بدهد باری

این عوالم خوش چون برق زود گذر گذشت و از آثار آن امروزه جز شبه مرموزی در خاطرهام نقشی بجای نگذاشت آری :

عالم بیخبری طرفه جهان نیست ولیک

حیف و صد حیف که مادیر خبردار شدیم.

میرزای مسکین سالها در همان مکتب سرگرم تعلیم اطفال بود تا اینکه در سال ۱۳۰۹ شمسی در حدود ، شصت سالگی در گذشت و در گورستان ملامجدالدین بخاک سپرده شد . میرزا تقی مسکین مردی بود درویش مسلک و در حسن محاوره و نیکی مشهور و متصف بصفات مردی و آزادی بود در نگارش خط شکسته مهارتی داشت و با اینکه در نهایت تنگدستی زندگی مینمود ، هیچگاه از کسی توقع کمک نمی نمود و امر معاشش با ماهیانه کودکان و نوشتن نامه ها برای مردم میگذاشت . او شاعری غزل سرا بوده و دیوانی در حدود چهار هزار بیت بخط خود جمع و تدوین نمود که امروزه نزد تنها دخترش باقی است اینک بیاد بود آن مرحوم دو منظومه از تراوشات طبع او را بیاد گارارمغان محضر اهل دل مینمایم .

سرمايه الطاف

گر باد صبا بر سر کویت گذری داشت

هر کس زد دل گمشده خود خبری داشت

از هر دو جهان فارغ و آسوده بماند

آنکس که دلش با دل تورا هبری داشت

از تلخی ایسام وز ناکامی دوران

شیرین شود آن کام که چون توشکری داشت

آنکس که گرفتار غم عشق تو گردید

در ملک دل از دست تو خونین جگری داشت

(مسکین) پی سواری وفای تو بعالم

سرمایه الطاف ز اشک بصری داشت

غزل

زهی بخت وزهی طالع که یاری مه جبین دارم

نگاری نیک منظر گلعداری بی قرین دارم

خدا را ای رقیب آخر بما فکر دغل تاکی

که بایکدم وصالش سال هجران در کمین دارم

الهی آن حریف امشب بیزم ما نیا بده

که من بالعل گلگونش نهان رازی نوین دارم

خوشم ز اقبال و بخت خود که با این گردش دوران

رقیبی آنچنان دارم نگاری این چنین دارم

برو ای زاهد عابد تو فکر دار باقی کن

که من در گیتی فانی دو صد خلد برین دارم

دریغ از کس مکن (مسکین) تو صدق نیت خود را

پژده شگاه علو که در صدق و صفا جانا تو را یکتا یقین دارم

پرتال جامع علوم انسانی

تمثیل

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که

هر چه از فعل ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم.

سعدی